

حدیث دوی شمس

دکتر سیدمهدی خیراندیش
عضو هیات علمی دانشگاه پیام نور - شیراز

□ شمس‌الدین محمد بن علاء‌الدین محمد تبریزی از پیران روشن‌ضمیر و دل‌آگاه در گستره‌ی عرفان اسلامی‌ست. پدر وی علاء‌الدین از تبار کیا بزرگ امید داعی بزرگ اسماعیلیه بود و در ولایت باورد خراسان می‌زیست و شغل بزازی داشت و به واسطه‌ی تجارت به تبریز آمد و در آن‌جا ساکن شد. شمس‌الدین به سال ۵۸۲ هجری در تبریز به دنیا آمد. به توصیه‌ی پدر به خواندن علم و ادب پرداخت. از همان کودکی زری‌دوزی را نیز آموخته بود و به شمس زردوز شهرت یافت. (دولت‌شاه سمرقندی، ۲۱۶)

شمس‌الدین تا حدی علوم ظاهری را فراگرفت، اما روح بلند او دانش ظاهری را بر نمی‌تافت و او را قانع نمی‌کرد. به خدمت شیخ رکن‌الدین سجاسی عارف نامدار سده‌ی هفتم رسید. رکن‌الدین سجاسی او را به گرمی پذیرفت و روح تشنه‌ی او را از چشمه‌ی زلال معرفت و عرفان سیراب کرد، تحت نظر شیخ رکن‌الدین توانست مراتب عالی‌ه را طی کند. پس از آن بابا‌کمال جندی - از خلفای شیخ نجم‌الدین کبرا - و شیخ ابوبکر سله‌باف تبریزی، عارف نامدار سده‌ی هفتم از شمس‌الدین تبریزی دستگیری کردند و او را از راهنمایی و تربیت خود بهره‌مند ساختند. (جامی، ۴۶۲)

شمس در مقالات خویش نام شیخ ابوبکر سله‌باف را در چند جا آورده است، از آن جمله: «آن شیخ ابوبکر را خود رسم خرقة‌دادن نیست». (ص ۱۵۸) «آن شیخ ابوبکر را مستی از خدا هست و لیکن آن هوشیاری که بعد از آن است، نیست این از روی علم معلوم شد این بنده را...». (ص ۱۰۳) «آن شیخ ابوبکر اگر پنج وعظ شما بشنیدی، طاقت نداشتی...». (ص ۱۲۲)

به هر حال شمس به شهرهای گوناگون سفر کرد. مدت‌ها در بغداد و حلب اقامت کرد. مکتب‌داری، ریاضت و حضور در محافل گوناگون در سال‌های متمادی از وی عارفی جهان‌دیده و پیری شوریده و کاملی مستغرق و موحدی به کمال رسیده ساخت.

به سال ۶۴۲ هجری در آستانه‌ی ۶۰

سالگی به قونیه در آسیای صغیر آمد. آمدنش به قونیه آتش در نیستان روح مولانا انداخت. جلال‌الدین محمد بلخی رومی مشهور به مولوی (۶۰۴-۶۷۲ هـ) شاعر و عارف نامدار که فقیه مکتب‌نشین و مجلس‌گوی بلندآوازه‌ی قونیه بود، با وی برخورد کرد.

نظر شمس تبریزی، پیر ژنده‌پوش و فارغ از قیل و قال مدرسه، بر جلال‌الدین مولوی، مسندنشین مدرسه، محدث، مدرس و فقیه بلندآوازه‌ی شهر افتاد.

این نظر به یک‌باره آن همه ننگ و نام و مسندنشینی و آوازه را سوزاند. درون مولوی را به لرزه انداخت و باعث شد که مولوی درس و بحث و قال و قیل را به یک‌سو نهاد و در کنار شمس خلوت را اختیار کرد و تمامی وجودش را به وی سپرد و موقعیت و مقام چهل ساله‌ی خویش را به پای وی قربانی کرد. مدت ۱۶ ماه از ۲۶ جمادی‌الثانی سال ۶۴۲ تا ۲۱ شوال ۶۴۳ شمس در کنار مولانا بود. در این مدت عشق و دل‌دادگی مولانا به شمس و بی‌اعتنایی به آن‌چه تاکنون آندوخته و به آن رسیده بود، بر شاگردان و مریدان مولانا سخت گران آمد، چرا که مریدان و شاگردان مولانا می‌دیدند که وی دیگر بر درس، بحث و علم و منبر اعتنایی نمی‌کند و به حلقه‌ی رقص و سماع روی آورده است و مانند طفلی نوآموز در محضر شمس‌الدین زانو می‌زند و آن‌چه او می‌گوید، انجام می‌دهد. در «مناقب‌العارفین» در این‌باره آمده است: «خلق در قونیه به جوش آمدند و محبان و یاران از سر غیرت و حسد، درهم شده و هیچ کسی را معلوم نبود که او (شمس) چه کسی‌ست و از کجاست. به اتفاق تمام قصد او کردند و فترتی عظیم در میان یاران واقع شد». (افلاکی، ۸۸) و یا فریدون سپهسالار (م ۷۱۱ هـ) که خود چهل سال مرید مولوی بوده است، در این‌باره می‌نویسد: «لاجرم بواعث حسد در نفوس ایشان مستمر گشت... دمدمی و سوسه و تعصب در میان انداخت تا عاقبت غبار انکار بر روی کار آوردند... هرگاه که فرصت یافتند به یافه و افسوس به حضرت ایشان سخن آغاز

آن راه زخم آمد، توبه شکنم آمد
و آن یوسف سیمین بر ناگه به برم آمد
امروز به از دینه، ای مونس دیرینه
دی مست بدان بودم کز وی خیرم آمد
(غزلیات شمس، ۲۵۲)

این بار رابطه‌ی مولانا با شمس گرم‌تر و شدیدتر از پیش شد و صفای باطن پیر شوریده سر تبریزی چنان وی را شیفته‌ی خود ساخته بود که غزلیات جاودان خود را به نام وی سرود. رابطه‌ی تنگاتنگ و عاشقانه‌ی این مرید و مراد چنان نیرومند شد که بار دیگر سکوت مخالفان را شکست و بر آن شدند تا تدبیری بیندیشند و این ارتباط را از هم بگسلند. موج مخالفت‌ها بالا گرفت و زخم زبان و بدگویی به شمس همانند گذشته ادامه یافت، به گونه‌ی بی‌که میدان ماندن در قونیه برای وی تنگ شد.

چه‌گونگی ناپدیدشدن شمس

همان‌گونه که گفته آمد شمس تبریزی پس از ۱۶ ماه (۲۶ جمادی‌الثانی ۶۴۲ تا ۲۱ شوال ۶۴۳) اقامت در قونیه، به دلیل آن‌که باعث تعطیل شدن درس و بحث و رفت و آمد شاگردان مولوی گردید و شاگردان و مریدان وی چون مولوی خود را از دست داده بودند به انکار و مخالفت با شمس برخاستند و شمس نیز قونیه را به‌طور ناگهانی ترک کرد و به دمشق رفت و پس از جست‌وجوی فراوان و اصرار زیاد مولوی، با پا در میانی سلطان ولد بار دیگر به سال ۶۴۴ به قونیه بازگشت و با استقبال گرم مولوی و حتا مخالفانش روبه‌رو شد، اما این خلوت نشینی و سماع عاشقانه‌ی شمس و مولوی بار دیگر میان مولوی و یارانش فاصله انداخت و کینه‌ی گذشته در دل آن‌ها زنده شد. یاران ساده‌دل و مریدان متعصب مولوی نمی‌پذیرفتند که آن‌همه شکوه و عظمت عالمانه و عابدانه‌ی وی قربانی رفتار و گفتار پیری ژنده‌پوش شود تا جایی که در کوچه و بازار برقصد و غیرت مسلمانی و سنت را نادیده انگارد.

کینه‌ها، بدگویی‌ها و مخالفت‌ها روز به روز بالا می‌گرفت. شمار فراوانی از دوستان و مریدان مولوی در ریختن خون شمس پافشاری کردند و سرانجام به سال ۶۴۵ عده‌ی از شاگردان ظاهراندیش مولوی با همراهی علاء‌الدین فرزند کوچک‌تر وی، شمس را به شهادت رسانیدند و جسدش را در چاهی انداختند. (طرایق الحقایق، ج دوم، ۳۱۷)

احمد افلاکی نیز با بیان این مطلب علاء‌الدین فرزند دوم مولانا را در ریختن خون شمس دخیل می‌داند و می‌نویسد که: «علاء‌الدین فرزند دوم مولانا هم در خون شمس شد و بیماری ناشناخته‌ی او را از پا درآورد». (مناقب، ۹۰) البته برخی دیگر از تذکره‌نویسان اعتقاد دارند که شمس‌الدین تبریزی پس از آن‌که فشار مخالفان را بیش از حد دید و دیگر مجال ایستادن در قونیه برایش فراهم نبود، ناپدید شد و برخلاف جست‌وجوهای فراوان مولوی و فرزندش سلطان ولد، هیچ نشانی از وی به دست نیامد. مولوی خود نیز به دمشق سفر کرد و هرچه در شام گشت و به هر جا که گمان می‌کرد اثری از شمس به دست آید، سر زد و هر کس را که می‌دید سراغ شمس را می‌گرفت، اما فایده‌ی نداشت. این بار شمس برای همیشه رفته بود. مولوی پس از رفتن شمس اندوه و

کردندی تا مگر انفعال بر خاطر شریف‌شان راه یابد و بدان سبب از این مقام رحلت کنند... مدتی درون دریا مثال حضرت‌شان از خار انکار آن جماعت برهم نمی‌شد و به اقوال بی‌وجه ایشان التفات نمی‌فرمود و گستاخی‌های ایشان را بر عشق به مولانا حمل می‌فرمود. چون از حد تجاوز کردند، دانست که مفضی خواهد شدن به فتنه‌ی بسیار، جهت مصلحت وقت، علی‌حین‌العقله، به محروسه‌ی دمشق هجرت فرمودند». (سپهسالار، ۶۶)

چنان‌که سپهسالار نیز نوشته است مخالفت مریدان و شاگردان مولانا عرصه را بر شمس تنگ ساخت به گونه‌ی که وی ناگزیر شد که در ۲۱ شوال ۶۴۳ قونیه را به قصد دمشق ترک کند. با رفتن شمس از قونیه، مولوی از همه برید و گوشه‌نشینی اختیار کرد و دیگر در جمع یاران و دوستان حاضر نشد. چندی گذشت و مولوی در آتش عشق شمس شعر می‌سرود و بی‌قراری می‌کرد تا این‌که نامه‌ی از شمس به دست مولوی رسید که نشان از اقامت وی در شام داشت. مولوی کمی آرام شد و پاسخ نامه را به صورت منظوم سرود و همراه با مبلغی پول به فرزندش سلطان ولد داد و او را برای بازگرداندن شمس به قونیه، به دمشق فرستاد. (سپهسالار، ۶۶)

چند بیت از آن نامه‌ی منظوم چنین است:

به خدایی که در ازل بوده است

حی و دانا و قادر و قیوم

که از آن دم که تو سفر کردی

از حلاوت جدا شدیم چو موم

در فراق جمال تو ما را...

جسم ویران و جان در او چون بوم

بی‌حضورت سماع نیست حلال

هم‌چو شیطان طرب‌شده مرجوم...

شمس با اصرار سلطان‌ولد و پیام منظوم مولوی بار دیگر به سال ۶۴۴ به قونیه بازگشت و مریدان مولوی و مخالفان سابق وی که باعث رنجش خاطرش شده بودند، اینک زبان به عذر و توبه گشودند و سر در قدم وی نهادند، چنان‌که در **ولدنامه** آمده است:

جمله‌شان جان‌فشان به استغفار

سر نهادند کای خدیو کبار

توبه کردیم ز آن‌چه ما کردیم

از سر صدق روی آوردیم

(سلطان ولد، ۵۰)

شمس نیز عذر آنان را پذیرفت و بار دیگر محفل مولوی شور و حالی تازه یافت و به شکرانه‌ی آمدنش ذوق و قریحه‌ی مولوی شور و هیجانی دیگر به خود گرفت و غزلیاتی شورانگیز در وصف وی سرود. باز آمدن شمس در این غزل مولوی، نشان از عشق و دلبستگی شدید وی به شمس دارد:

شمس و قمرم آمد، سمع و بصرم آمد

و آن سیمبرم آمد و آن کان زرم آمد

مستی سرم آمد، نور نظرم آمد

چیز دگر ار خواهی، چیز دگرم آمد

دردمندی‌اش بیش از دفعه ی قبل بود، چنان‌که فرزندش سلطان ولد می‌سراید:

بانگ و افغان او به عرش رسید ناله‌اش را بزرگ و خرد شنید
در این دوره مولانا غزلیات سوزناک و دردمندانه‌یی سروده است، هر
چند که فراق شمس، توفانی از عشق و شور و مستی را در مولانا پدید
آورد که عجیب می‌نماید. گویی که مرگ شمس یا نبود وی، «بود»
مولانا را آشکار ساخت و شمس به گونه‌یی دیگر در وجود مولانا ظهور
کرد و اصلاً مولانا خود شمس شد.

چنان‌که سلطان ولد در این باره سروده است:

شمس تبریز را به شام ندید

در خودش دید هم‌چو ماه پدید

گفت اگرچه به تن از او دوریم

بی‌تن و روح هر دو یک نوریم

خواه او را ببین و خواه مرا

من ویم او من است ای جویا

گفت چون من ویم چه می‌جوییم

عین اویم کنون ز خود گویم

خویش را بوده‌ام یقین جویان

هم‌چو شیره درون خود جوشان

گفت آن شمس دین که می‌گفتیم

باز آمد به ما چرا خفتیم

(ولنامه ۶۰/)

درباره‌ی فرجام کار شمس، دو قول مشهور که ذکر شد تا حدی قابل
جمع است، کشته‌شدن شمس به‌دست گروهی از مریدان مولوی به
همراهی علاءالدین بی‌تردید به‌دور از چشم مولوی و بدون اطلاع
سلطان ولد صورت گرفته است و او را به‌گونه‌یی سر به نیست کرده‌اند
تا چنین وانمود شود که وی ناپدید شده و یا بی‌خبر قونیه را ترک کرده
است، بویژه آن‌که برخی نوشته‌اند، پس از آن‌که خبر ناپدیدشدن شمس
را به مولوی دادند، در جست‌وجوهای اولیه غیر از چند قطره خون هیچ
ندیدند و این نشان می‌دهد که پس از کشتن شمس، وی را به چاه
افکنده‌اند تا هیچ نشانی از وی نماند و بتوانند ادعا کنند که وی ناپدید
شده است.

به‌دنبال این خبر است که مولوی بی‌خبر از همه‌جا دوبار به شام سفر
می‌کند تا گم‌شده‌ی خود را بیابد و پس از آن ناامید به قونیه باز می‌گردد.
بنا به نوشته‌ی معصوم‌علی شیرازی، شیعی سلطان ولد خواب می‌بیند
که شمس اشاره کرد که در فلان چاه خفته‌ام، نیمه‌های شب سلطان ولد
یاران محرم خود را جمع می‌کند و او را از چاه بیرون می‌آورند و در کنار
مدرسه‌ی مولانا بدن وی را دفن می‌کنند. (طرایق الحقایق، ج ۲، ۳۱۷)

آثار شمس

شمس تبریزی با آن‌که عارفی کامل و عالمی صاحب‌دل و در کار
خود به کمال پختگی رسیده بود، اما چندان به تألیف و تصنیف روی خوش
نشان نداده است، تنها اثر مکتوبی که از وی به‌جای مانده، مجموعه‌ی
سخنانی‌ست به‌نام **مقالات شمس** که در تربیت و ارشاد مریدان خود
بیان کرده و شاگردان و مریدانش آن‌ها را نوشته و تدوین کرده‌اند.

البته مطالب مقالات از نظر معنا و مفهوم چندان مدون و پشت سر
هم نیست و مطالب ارتباط چندان با هم ندارند و این نشان می‌دهد که
این سخنان به‌صورت مجلسی بیان شده و بیش از آن‌که نوشتاری باشد،
گفتاری‌ست. شیوه‌ی بیان و لحن گفتار بسیار ساده، روان و تا حدی
محاوره‌یی‌ست.

مصحح **مقالات شمس**، محمدعلی موحد اعتقاد دارد که
مجموعه‌ی سخنان شمس را سلطان‌ولد، فرزند مولوی پرداخته و مدون
ساخته است و در زمان حیات شمس نوشته شده و روزگاری نیز در دست
مولوی بوده و آن را در غزلیات شمس تحت عنوان **اسرار** معرفی
می‌کند. (مقالات شمس، پیش‌گفتار، ۳۹)

سخنان شمس چنان‌که گفته شد روان، شیوا و دل‌نشین است.
نثری ساده و شیرین است که در برخی جاها شاعرانه می‌شود و بی‌پیرایه
و بدون تکلف و آرایه‌پردازی، حالات و آفات عرفانی را بیان می‌کند. به
راستی اگر شمس تبریز قلم به‌دست گرفته بود و آن همه تجربه‌های
عرفانی و نکته‌های ظریف معنوی را نوشته بود، امروز ادبیات فارسی در
کنار آن همه شاهکارهای نثر، گنجینه‌یی گران‌بها از نثر عارفانه را به‌نام
شمس تبریزی اندوخته داشت. نکته‌سنجی، لطیفه‌پردازی و
سخن‌آرایی شمس در مقالات، قوت کلام و شیرینی گفتار او را تکمیل
می‌کند، در این‌جا پاره‌هایی از سخنان شمس از مقالات ذکر می‌شود:

«سخن با خود توانم گفتن، با هر که خود را دیدم در او، با او سخن
توانم گفتن. تو ایی که نیاز می‌نمایی، آن تو نبودی که بی‌نیازی و
بیگانگی می‌نمودی. آن دشمن تو بود، از بهر آتش می‌رنجانیدم که تو
نبودی، آخر من تو را چه‌گونه رنجانم، که اگر بر پای تو بوسه دهم، ترسم
که مژه‌ی من در خلد، پای تو را خسته کند». (مقالات، ۹۹)

«خدای را بندگاند که کسی طاقت غم ایشان ندارد و کسی طاقت
شادی ایشان ندارد. صراحی که ایشان پُر کنند هر باری درکشند، هر که
بخورد دیگر با خود نیاید. دیگران مست می‌شوند و برون می‌روند و او
بر سر خم نشسته». (مقالات، ۳۰۲)

«آفتاب است که همه عالم را روشنی می‌دهد، روشنایی می‌بیند که
از دهانم فرو می‌افتد. نور برون می‌رود از گفتارم، در زیر حرف سیاه
می‌تابد! خود این آفتاب را پشت به ایشان است روی به آسمان‌ها و
روشنی زمین‌ها از وی است.

روی آفتاب با مولانا است زیرا روی مولانا به آفتاب است». (مقالات،
۶۲)

«ورقی فرض کن یک روی در تو یک روی در یار، یا در هر که
هست آن روی که سوی تو بود، خواندی، آن روی که سوی یارست هم
بباید خواندن». (مقالات، ۱۲۸)

«شیخ چیست؟ هستی. مرید چیست؟ نیستی. تا مرید نیست نشود،
مرید نشود». (مقالات، ۱۴۱)

چهره‌ی شمس در ادب عرفانی چنان تأثیرگذار و تأمل‌برانگیز و
گسترده است که نیاز به توضیح و شرح بیش‌تر ندارد، به‌ویژه آن‌که در
درازای هشت سده‌ی گذشته تاکنون هرگونه پژوهش و تحقیق
درباره‌ی مولانا صورت گرفته، ناگزیر نام شمس و زندگی وی از زاویای
گونگون نیز - به فراخور تحقیق - به میان آمده و درباره‌اش سخن گفته

شده است. شهرت بیش از حد این عارف به نسبت دیگر عرفای ایران نتیجه‌ی دیدار پُربرکت و مبارکش با مولوی بوده، بویژه آن‌که اثر سترگ و پُرآوازی غزلیات مولوی به نام وی سروده شده و تحت عنوان **دیوان کبیر شمس تبریزی** مشهور شده است.

نام شمس با سرنوشت مولوی گره خورده است. نکته‌ی گفتنی این است که دیدار شمس تبریزی با مولوی به سال ۶۴۲ هجری منشاء بزرگ‌ترین انقلاب و دگرگونی درونی مولوی بود و اگر این دیدار رخ نمی‌داد و این پیر ژنده‌پوش صافی ضمیر به قونیه نمی‌آمد و مولوی را نمی‌دید، وی در همان حدی از درجه‌ی عرفان و کمال معنوی بود که سید برهان‌الدین محقق ترمذی (م ۶۳۸هـ) شاگرد و مرید سلطان العلماء بهاء ولد - پدر مولوی - وی را تربیت کرده بود.

مولوی پیش از آمدن شمس، سجاده‌نشین بواقار بود که در چارچوب استدلالات مدرسه‌یی و عقلائی، شاگردانی بافضلیت و اهل علم تربیت می‌کرد. اما وجود شمس و ظهور وی در زندگی مولوی چیزی دیگر بود. زندگی مولوی تا سی و هشت سالگی آرام و همراه با بحث، استدلال، فقاقت، ارشاد، وعظ و کسب کمالات معنوی و ریاضت و صفای باطن، در حد متعارف و معمولی سپری می‌شد و در این رهگذر تأثیر پدرش - سلطان العلماء بهاء‌ولد - و سید برهان‌الدین محقق ترمذی نقش به‌سزایی در تکوین شخصیت علمی و معنوی وی داشته است. دوره‌ی دوم زندگی مولوی با ورود شمس به قونیه آغاز شد. از لحظه‌ی نخستین آشنایی مولوی با شمس تا ناپدیدشدن وی سه سال به درازا کشید و همین مدت کوتاه چنان گرمی و عشق و شوری در مولوی پدید آورد که برجسته‌ترین و بزرگ‌ترین اثر ادبی عرفانی در پهنه‌ی گسترده‌ی ادب پارسی در مدت ۳۰ سال به‌وجود آمد. **دیوان کبیر غزلیات شمس** با بیش از سه هزار و دویست غزل شورانگیز و دل‌نشین حاصل سال‌ها رنج و مرارت عاشقانه‌ی مولوی ست که شراره‌های نخستین آن را شمس در دل مولوی شعله‌ور کرد. علاوه بر آن، **مثنوی** وی با بیش از بیست و پنج هزار بیت که در دوران تکوین شخصیت و سکینه‌ی خاطرش سروده شده، تحت تأثیر همان اندیشه و رفتاری ست که شمس تبریزی در پدیدآوردن آن نقش اصلی را داشته است. به دیگر سخن سایه‌ی سنگین اما پُربرکت شمس تبریزی بر تمام مثنوی سایه‌گستر است؛ هرچند که در سرودن آن شخصیتی به‌نام چلبی حسام‌الدین (۶۲۲-۳۶۸هـ) مرید و شاگرد مولوی که پس از وی خلیفه و شیخ خانقاهش بود، بسیار مؤثر و مایه‌ی دلگرمی و مشوق وی بوده است.

مولانا در بیش‌ترین‌ه‌ی **غزلیات شمس**، نام شمس را در پایان غزلیات آورده و در **مثنوی** نیز از وی بسیار نام برده است. برای نمونه ابیاتی از **غزلیات** و **مثنوی** ذکر می‌شود که در آن‌ها از شمس سخن گفته است:

ای صبا حالی ز خد و خال شمس‌الدین بیار
عنبر و مشک ختن از چین به قسطنطنین بیار
گر سلامی از لب شیرین او داری بیار
ور پیامی از دل سنگین او داری بیار
(غزلیات، ۴۳۶)

چون حدیث روی شمس‌الدین رسید
شمس چهارم آسمان سر در کشید
واجب آید چون که آمد نام او
شرح رمزی گفتن از انعام او
این نفس جان دامنم برتافته است
بوی پیراهان یوسف یافته است
کز برای حق صحبت سال‌ها
بازگو حالی از آن خوش حال‌ها
تا زمین و آسمان خندان شود
عقل و روح و دیده صد چندان شود
من چه گویم یک رگم هشیار نیست
شرح آن یاری که او را یار نیست
شرح این هجران و این خون جگر
این زمان بگذار تا وقت دگر
خوش‌تر آن باشد که سر دلبران
گفته آید در حدیث دیگران
فتنه و آشوب و خون‌ریزی مجو
بیش از این از شمس تبریزی مگو
(دفتر اول **مثنوی**، ۱۴) ■

منابع

- ۱- تذکره الشعراء، دولتشاه سمرقندی، تصحیح محمد رضانی، تهران کلاله خاور، ۱۳۳۸
- ۲- رساله‌ی فریدون بن احمد سپهسالار در احوال مولوی، به اهتمام سعید نفیسی، تهران، اقبال.
- ۳- طرائق الحقایق، محمد معصوم شیرازی، به تصحیح دکتر محمدجعفر محجوب، تهران، کتاب‌خانه‌ی سنایی.
- ۴- غزلیات شمس، مولوی، به تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۳۶ تا ۱۳۴۵.
- ۵- مقالات شمس تبریزی، تصحیح محمدعلی موحد، تهران، خوارزمی، ۱۳۶۹
- ۶- مناقب العارفین، شمس‌الدین احمد افلاکی، تصحیح تحسین یازجی، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۲
- ۷- نفحات الانس، عبدالرحمان جامی، تصحیح محمد عابدی، تهران، اطلاعات، ۱۳۷۰.
- ۸- ولدنامه، سلطان ولد، تصحیح جلال‌الدین همایی، تهران، اقبال.
- ۹- مثنوی، مولوی، تصحیح نیکلسون، تهران، علمی.

لوح فشرده‌ی صوتی

ایرانی‌ام، ایران زمین را دوست دارم

شعر و صدا: پروفیسور سیدحسین امین

موسیقی: علی جعفری

آواز: محسن نامجو و رضا گل‌محمدی

مجری طرح و مشاور هنری: حمیدرضا محسنی

دستیار تهیه: آرش اسدزاده / تلفن: ۶۶۹۶۸۴۸۸